

از هر کسی پنج دم سوزن زدن بروکن کرد و درین استطوط خود دفعه پرسیا و شان باشد بجهة
و شاهنشهر و سورجان نیکو فته از هر کسی نه درین آلوچه او بمنابع سپستان پائمه و عده
هر سار بخشنده ماف کفته خفر ملوش ان جملکوه و صاف خوده در درین روز علی دام اضافه نمایند و گیرم
اختیار کنند و حج الور کنی و کیمی چون از خون باشد علامت شگری منفع در دستی خشیم باشد
علمات خون ریاضی از دصره و کسیکه گردیده بروکن مگر در علاوه از خون بود از خذف و از دارای مدارا
تو سخت باید گردیم پواعص صاف نشرا و خون تسویی صافی علاج درم الرحمه از سه معمور علاج و حج الور
چون از طبعیم باشد علامت شگری مگر این بردن و زیاده شدن در داشتی که شدن در روزها
سایر علامات و علی پیغمبرت ریاضی آیی گفته عیان نلخت در روزون و حالاتی از دصره و بیرون دیگر گون
نافع بود از هر تو اطراف خوده بچرگه که دبی قوتیت از غاری چون و صفت اطراف خود و دستیال
گذشت و کیفیت آن تو بیشتر غاری چون آنست که و متقال از این میکشند عماری چون بیونه بیز
گذرانیده آمیزید و علوله کرده خود و بزندگی خود ای ای خون دعوی المسا اینی در درم که
آنرا محظوظ نمایند و ترین نیز خوانند ریاضی انواع لسان اسکیکرده و مخداون و تادم پرش الم
یگرد و افزون و خلطیم که بسبیله است این عارضه ای باید که نی از بدن او بیرون و نظرس در ده
بود و زندگانی آنگشت پایی و چد و ش این علت بیشتر از ناده حاره ترقیه است یعنی از ناده
صفرا حادث گردید ریاضی سازم علاج تقویت راهنمون و باشد که این قطب بری راه بروان حقی
سیکش گر نیز رون مسل سخوار گردیده صفر الود و بلطف خون هواد افسیلان لعنی بیماری که ساق پای
چون پایی فصلی بزرگ گردید علامت شد حسیه ایی جراحت ساق و دلخی عدهم جراحت ریاضی
ای گشته زواره ایی ساز درون و هرم علطف پایی تیگردیده فرون و خون از تن خود و عصمه سکش و
و خلط علطفی پایی کیمی ساز درون و دهالی یعنی علطفی که گمایی سیاق قوی گردید و بروی گردید
گرفطا هر قوی گردید چون از خون سودا وی بود علامت شگری بگست مائل ای بیاضی و پوش
از خون بلخی بود سپیدی بگشایل بسرخی ریاضی گرد و چودل تو از دهالی محذون

نمان پس که رهی بعصره از کفرت خون، گاهی تپی و گه و طریق اسمال، سیکن زدن بلغم و سودا بررو
علایج جمیعت خمی تو صو سولو خس ب لعنی تپ کیروزه و پی که از خلیمان خون باشد علامت
خمی یوم که از خم حادث گرد و دنوعش بعد از خم مفروط باشد و علامت سوز خس تپ دامنی و سرخی شده
ورودی و عذر قشمین بیان لعنی بد بوجی و در بول و می خاشدربایانی از نعمت پ یوسیت چو گردیده از پیش
شادی طلب و سباش زنها غمیمن او اندم که پدیدگرد و سوز خس هارگز زدن که علاجی خود ببران
خمی طبیقه یعنی پی که از عفونت خون باشد علامتش تپ دامنی و سرخی زنگ دی و گرانعضا
و بدبوی بول است رباخمی ای از تپ طبیقه ولت گشته عین آثار دم از نفع جمیعنی همین یادداشت
ترنست رگ و ملیعین خوردن، آثار فرسوم که رسم و حادث خدیده ایتن، صفت ملیعینی که در طبیقه
سوق اقی بوده مرندی و آلوچه ای و گلچه ای و گلچه ای و گلچه ای و شقال عنا ب سپستان از هر کیه سی عده
شب و آب گذاشته صیباخ صاف که و سیا شاست و خدا مانش منش و آگه ای و گلچه ای و گلچه ای و گلچه ای
غیر لعنی تپ صفا وی خواه لازم باشد یعنی دامنی و خواه دایر باشد یعنی بکروز آیده کیک روز خد
علامش شنگی مفروط و در سرف خوابی و نرمی قاروره است رباخمی ای ای ای و ملحته چو گردید
غینی همی نوشکن و لفقوش همی مین و در اول آگه طبیعت قبض بوده از حقنه مناسبت نماید، نمین
صفت سکنجی و شرم الطیل علوم شد صفت حقنه که در ای ای غب ناسیب است بخش و حملی و
چنانی و سکان نیلو قر و غب الشغل از هر کیک و شقال عنا ب سپستان از هر کیه نسبت عده نخ
کا هر کیه که فرده درم همه را در کیک پا به آب نشاند تا به نیمه آید صاف کند و غر قدرتی که متفا
تر بچینیست شقال در آب حلکره و صاف نموده و درم و غر گاو اعذانه نمایند و نیگریم
حقنه کنند و خدا مانش ره: سر و الگا و کدو و کشنیزه را باب تمرنی هی عجل نمایند دروز شترم
و هم بازو و هم باشانه و هم تپ سه باره دلخخت سه ملی و غب زد کل بیاری ارجمند نزیه
سرانست تمرنی هی شقال آنها و ایشی همیست بدل و برش و شقال در آب گذاشته سحر
صفات نمایند و بست شقال شیخش بی و شقال مغفلوس در آب آن حلکره و صاف خمی

کیک شقال رو عین با او ام که صعقتش و تقطیر البول داشته شد ضرر ساخته می‌شانید و اگر غبی غیر خالص بود
علاوه بر آنست که لو تبرانه دوازده ساعت تجاوز نمایند صح شقال سناریکی خاصه اجتناب شاند و صاف کرده
اضافه شانید و غذا آب خود را نمی‌گوسته و منزع جوان و ماش مغش و کشنیده تری قیق خورند و در تپ لرز و مطلع
بعد از تنقیه هر روز و مشتعل خرو و اعطر پوست خشم خاشی باز افاضل کو فتد و بختیه بچهار شقال عسل گذاشت
بسیار شنیده بدو ساعت پیش از نوبت می‌شند و یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از شربت یوسفی
کشند و صفت شربت یوسفی در جمیع الیقرا از شد و غذا ماش مغش و خود را نمی‌گوسته و با الای باریک
یا برچ و دارچینی و دارفلصل خورند چمی بلطفه بینی تپی که از بلمخ بود خواه لازمه و لطفه لعنی و اینچی بود
خواه نامه و مواظبه بینی هر روزه هلا متشترک شریعی بپوشی فی زنگی قار و روگرانی اعضا و قدرت شغلی و کفر
نماید و می‌گذرد که از تپ بلطفه دلت گشته خمین گردیده بخت سخان خود دیده قریب نافع بود و بخیز
بسیاری مگر میل کنی شربت فستیل صفت شربت این فستیل فستیل این فستیل چار درم شکم کرفت
شده درم ملخچه نمی‌گوسته و درم همراه ایدیک پیاله آب بخوشاند تا اینه بینید آید صاف کشند و بخفت و متفا
قد پسید صاف کرده آمیزند و بخوشانند تا بخواه آید ازین شربت هر صبح پیش شقال و از کنجهیں که
صفحتش و رغبگد و شست پیچ شقال و صفت قاشق آب حملکه ده می‌شانید و غذا آب خود را نمی‌گوسته و
ماش مغش و زنجیل و غلظ اسفناک کشند و اگر خوف صفت بود منزع جوان اضافه شانید و بعد از صفحه باده
سمبل می‌شند صفت سبلی که حمی بلطفی انانفع بود سناریکی خاصه پیچ شقال سفاج یکم گوسته
و شکم کاسنی نمی‌گوسته و پرسیا و شان با دریان و خونه فرسان هر کیه و مشتعل زرشک شه شغل سپستان علی
برخمه اور یک پیاله آب بخوشاند تا از بینید که اید صاف کشند و زنجیل و شکر سرع و منظر قلو سخان هر کیک
و ده مشتعل و رآ آبدان حملکه ده و صاف نموده هیم شقال غاریقون هم بینی پیچ گزند اینیده و یک
شقال رو عن با او ام ضرر ساخته هم گیر هم می‌شانند چمی سود او و بینی تپی که از سود اباشد خواه
سرچ لازمه بینی و اینچی بیا و از بینی دو روز نگیر و دستوم روز گیر و خواه خیر آن از تپ خمس سه روز نگیر و
روز چهارم گیر و از تپ سعدس که چهار روز نگیر و در پیچ چمی گیر و از تپ سمع که پیچ چهار روز نگیر و



وروز شش سه کم بر مکنده ای هر چهار ساعت شنج گنجی نمی تبریزی بول گرفتی اضافی و فکر فاسد است ریاضی
سودا وی آگر برو پل زنگ اذربایجان و زنگ و مکان بخوبی شرمند جوشان و هر روز یکی قاشق ازان اند را ب
حل سکمی و مینیون شنی خم ریحان و صفت شرمند نمکور گذازبان کوچی و نیفشار کسودا زیر کنیع ش تعالی
در یکی از هم ساله آب جوشانند تابه نیمه آید صاف کند و به شصت ش تعالی قند سپید صاف کرد و آمیزند
جوشانند تابعو ام آید هر صباح کیف قاشق آب حلکرده و دو ش تعالی خم ریحان و قدیمی گلاب خم ساخته
سیل نهانید و بساید و اشتست که ماوه جمی سودا وی آگر دموی بود و مصدی باید کرد و آگر صفاروی یا خیزان بود
سمسل که مناسب آن بود باید واد صفت مصلی که جمی سودا وی را سعید بود خواه آن سودا خم
از صفار بود خواه عیران سمارکی خاص پیچ ش تعالی هنفای خمیکو فته گذازبان پرسیا و شال بادان شاسته
خم خانمی همکو فته از هر کی و ش تعالی عتاب است عدد آلونجاراده عدد و چه به او ریک کا شه ای و شنا
تابه نیمه ساید کمتر آید صاف کند و چار و ده ش تعالی شیر خشت و ده ش تعالی غفرانی سر آن
حلکرده و صاف نموده و خیم ش تعالی غار یقون بجهوی پیزیک زد رانیده و یک ش تعالی رفع جنبد ادم که خشنتر
در جمی بلجنی تحریر یافت اضافه نموده نیگر مرغبت نهانید و غذای آب نخود همکو فته و منع جوان و باش
شقش و دارچینی و اسفناکه کنند جمی و قیمه عینی تپق هلامتش تپ نرم و اسما و مکانی و باریکی نیف
بی رنگی قاروره و برآف و فتل خساره بعد از خوردن نمداد احاطه پرسود ریاضی آنرا کنزویل بود به
تاثیر آوان و سیده هری علاج آن تاثیر آوان و قرص کافور و شیره خرفه و قند و آب بجوما شف عدس هم منع
جوان و صفت خرسک کافور سفر خم کرد و ندوخ خسیار سفر خم خریزه منظر خم بی از هر کی پنچ در هم گلسریوس
طبای شیر از هر کی پنچ در هم صفت عینی حشدل صفید و لشاسته از هر کی و در هم پایان کافور از هر کی دستی
همه سایکون بند و پیزند و پلدا ای پسپنول شمع قرص کند و هر صباح گلش تعالی نیمی همکا شیره خرفه که بقند
شیره کرد و باشند چلکه و پیشا شامند امر افضل بز طاهر عینه ای پدید آید امسا و جوششها و عینه ای او
یعنی امسا مای دموی او و یا صفاروی یا خیزان ریاضی عضوت جوده کند و پیشنهاد ملوا
پی دست و پی پایه بنا گوش چهار و گراند و خون بورن خود بکشند و خلاطه دگر برو پیش سمل و دلخیز

اما نسیست در نهایت سرخی علاطفش تیرزه درود تیرکه زدن هست رباعی آنرا که نموده باشند
اش روده باشد که بجهت آورده طبع فروه از اشریا شد هی شراب نیخ و زانه اندیده اش آب جوش باش کدوه
صفحت شراب نایخ در صد اعوام صفوی داشته شده حمره و یعنی سرخ با او علاطفش سرخی بوده کچون
آنگشت بر دی نهند باشند شود بزر دی و چون بردازند باز نیخ گرد و اکثر عروض اند و در زومی بوده
که هی باشد که تاسینه فرد آید رباعی حمره چوشود عارض کس سهل چو به تایا کش شود خلط صفرا
تر اند و رشام و صبا خشن قی تعذیل مراج هشت بسته رنجی همیشی که اب کدوه صفت هشت بسته جیمی یعنی
آنگشت و کیفیت گرفتن آب کدوه آنست که کدوه را در فریزه گرفته و زیر پر آتش نهند تا پر پر و پیرون آزند آبکیه
دانشند باشد بگیرند و رم ریحی یعنی آما کس از با او باشد علاطفش اتفاق بارونه و خرچ ریح و نرمی
آما نست رباعی ریحی چو بود و رم زنفراخ مده و کزویی نشود بتانگی با او گرده و سیده زن ملطف
در بحر محلیل خاکستر گرم کرده بروی می نه و غلط خیر را گویند که ازوی نفع تولد کند چون تو ساد
ملطف خیر را گویند که ماوه را قیق کرده اند چون زوفا و دارضی و رم الرخو یعنی آما نست تم تولد این علیت از
بلغم قرقی ماتی هی باشد رباعی گر باور رم خوشوی همانه و زان بزود که قی کنی ستانه و انجاه
طلائی زخل و نظر و نیزه اند و مزوج پاپه سور و نیاز و لانا و صفت طلامی ند کو نظر و نیزه ای اینی
نیزه مشقال بگویند و بپیزند و بد و چندان آب بر که و آب سور یا آب و لانا یا قادری عسل هسته همکرم طلامی
نمایند خیاز ری ای ای ای ای ای و دخرب و مکار نگاه خصاو گلوش چیزیه حد و دش این چیز ای ای ای استلا و قصه و هسته
رباعی هر کس که فتا خیاز پر شده و در بانده ایم فتنه قدر پر شده و چون کرده خصاو غافل و خطا زفت
کاوش بده علاج و بپیزند و صفت خصاو ند کو غافل و مشقال گل خلطی که مشقال بگویند و بپیزند و دست
ده و رم بالای آتش گلدارند و چهه ای ایم سرتمه خصاو کنت رسکه ای ای ای بروش کل خیاز ری ای ای ای
چیزیه و بناشد و گاه باشد که مقدار خریزه شود تولد این علیت از بلغم غلیظ است رباعی
خرسته می که سلوپیده کرده در و از خسته لان جا کرده چون ادویه سعفنه کرده طلامی + آورده
بجفت اینچه تمنا کرده و گرد و پیه سعفنه و طریق طلامی کردن آن ایک ایک نارسیده و تو مال سی

از هر یک دو شقال نه بسیج و بوره از نی لازم بر یک شقال بگویند و بیشتر دو ده شقال بود غنی محل
حقیقت هر روح اعظم شده است که میگردد طلا کند عده آن ای بود شبیه سلسله از تقدار از ناق
آفون نگر کن در بایعی خدا که بود سلسله شکل و شبیه چون عارض کس بود چه جا بل هیچ قیمتی نباید که
بلی و بیندی اسراب هر صفحه آن بقول شبیه سلطان آن ای بود که دشکل این سیری و تیری کی
حوالی آن رکه ای بی خاست دستی ای بایعی بسیج سلطان کسیک پیدا کرد و هماند و عیشی خان ای خلا کرد
و فشر خان ای مساوی خود و در حقیقتی کرد و ناکرده فاصله تدقیق و منع دی از ترا باید است بدایم
که آن سلطان جمیع اعضا کو نیم دل انتشار سرخی زنگ مانیل سیاهی و تیری کو و نگانی غفرانی او از تیری
عطای دستگی نخواهد بینی و ظهور خود و در اعصار بایعی آنرا که بود بسیج جذام از که ومه باشد
غرضش کنیزین برض کرد و به باشد چو علامات فروقی و مشت کش اگر و طبع افتیمون ده هفت
طبیعت افتیمون سناد مکن حاصله هفت درم پوست پلیا که بای خدمه بسیج نمکو فته از هر یک
باویان و پرسیا و شان فخر کانی نمکو فته از هر یک ده غایب پستان از هر یک بست عدد دال و خارا پنجه
افتیمون و لاثی همراه ادریک پیار آب جوشاند تایمیه آید صوان کنند اما افتیمون بخچم در خرطه کرد
در آب طبیعه بمالند تا فره خود را باز و بد پیون دست شقال بسیج سید دو ده شقال بخفلو خس آپان صلاوه
و صاف کرد و دیگر شقال رو عنوان دار که متفق شد و حمی خود اوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیکر مر عیش فریاد
و خدا آنچه خود نمکو فته و گوشته باشان فرمود و دار صنیع و زعفران کنند و اسفناخ نیز همچه که جنم غمی اشک علا
وی آن بیوک پوست را بخورد و سوراند کی بگوشته خود و دو چون خشک شود داخمای سیاه بماند
ربایی از جموقس آوی چون شود فرسوده بشنو که ابو علی خیزی خود و باید که نیزی طلا ز بعد سمل
خود کنی ای سر که عضو شود نحله معنی چو ششمایی زیره که با خارش و سورش بوجود دوت این
علت از خضر است ربایعی ای تن زبر و زندهات فرسوده بشنو لشیعه مبد صانان فرود و ده صفا
چوب و کنی بسیز بدن اسودت کند و شوی آنرا آی سوده لقا طاره خوششی بوجو را بشیه آیکه
از سوچن آتش حادث گرد و تولد انی هر خ از تصویر مایه است و محیشند و دی تخت چلبد

رباعی گردد چون لقطات نزد فرموده و رکن کرد همان زبان شوی آسوده و میسازش گاف میگاید این در رو و میباشد و این باز رونقی سوده همراهی کرد آزاد نهاده چون از علمیه خوان بود علاوه بر سرخی رترباعی ای گشته دل تواند لم آز زده و آز زدگیت از مرطینیان کرد و یا بهم صحبت جو نیزه ترا به بکشاده رکن خود و ملیر خورد و صفت بلندی که ترسی و جمیع امراض من میبرانند بود عقاب و میستان از هر کیت پنجاد عرض در تمرینهای آلوخوار از هر کیت و مشقال غضب التعلق و شکم کاسنی نمک چشمته و گل سیار در یافی از هر کیت شده در هم همراه را در یک پیاله و خم آب پوشانند تا نیمه آبید صاف نمایند و چهارده شب مشقال ترخیزی سپید و راب حلکرده و صاف نموده خیگر هم پیشانند و خدا احمد منطقه او گرد و کشندیز و قوقل ب تمرینهای گفته و بعد از فصل تیزی طبعیت هر شب آب بیرون پای خوره باسر که مشقال پیچ مشقال روغن که صفت شور و حفظ الظهر علوم شده بار و غر کشید و قدری گلاب آبینیزه هم گردن بالدو صباح بجام روند و صفت لعنی جوش شما سرخ بزره که عضو را بگز و چنانچه گوئی سوزن نیز شده داشت این علت از انجویه غایی قطه تیرست و آن قطعاً او و رایام صیغت و برات مشیود رباعی آنرا که صفت بود چه در پیش خواهد باید که بجام روند بگذره کاه و رخاخ حمام رسیده اش همان خسی بآب گرم را شاهد بنت ایشان بنت المیل لعنی جوش شما ای خود که با خارش سوزش بیع و در شب نای سر و بواسطه تسدید ام لعنه میشند و بیدان مسامنها رفیع شود رباعی چون عاقده بیان لیلت بنا کاه آید لظهر بدار و عی سهل خواه و انگل بگذره سر که درون غنی گل و میمال و قیق باقلا در یگاه و گاه و صفت تریپ و پیوند کوره آرد با گله پانزده مشقال خمشقال و غر گل که صفت شد و رسیده ند کور شده و مشقال بآب سر که قدری همراه باشی این شکم همگر هم بالند سمعه لعنی جوششی که اکثر رسیدید آید و ازوی بینه طاهر شود و شبکه عسل و گاه باشد که ریش تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی ساکا زوی ریم ریق طاهر شود و شیر شکم گونید رباعی از علت معهدات چوش دلال تباء و گرسی صحبت بود سهل خواه و سهل جوش شود خورد و زنگ اشنان و باسر که ضماده از ویرگه و گاه صفت ضماده ند کور زنگ سیله و مشقال اشنان نجفیه که بگزند و بیزند و آب سر که هر شش ضماده کنند بجهنمیه از ضمیس سعفیه است و آنرا به پارسی پیش خورد

خواسته ملا جمشد خدا و اشوق است ره باعی بجهیزه ترا چو عارضی دینا کاهه و ریخ و المات کیهانی دل
پایه در راهه باید که پس از تحقیقیه اش حبر و اشوق و با سرکه کنی خدا و در پیگه و گاه صفت خدا وند کو
اشوق و ده شفال و شصفت شفال بسرکه حلکه و پیچ شفال حبر قهوه طاری سو وه اضافه نمایند خدا
کنند فخر و گیهیه یعنی آبله فرنگ علامت شر جوش شر اعضا و در وند ناست ره باعی در آبله فرنگ کی خدا
جاهه و پر زخم عدد و قوت خود و از گاهه و قی سیکن افزار امکانی بمحبت + سیخور بهیه پیغمبر خدا و معمور
علیاچ آبله فرنگ بعد از فصد و لفظی سهوله و دهنده که تخریج اخلاق اسلامیه بود ره باعی از آبله فرنگ حال نتو
بناهه و مستثنی شده از واسیت محبت کوتاهه و وزیر شده و ومه فصد کر کمین بملت + از فصد شسود و فح
بمحبت خواه صفت سهوله که اخراج اخلاق اسلامیه کنند عمار یقون یخوئیه نیزگذر اینیده پیشنهاد
ایله فیقر ادو دانگ بحر آمیخته بشیرست بتفصیله بسیزند و غلو لیها کرد و در شریعت نذکور عمل اعلیا
و سخن و پرند و چون و داعمل مرآید و طبیعت سه چار نوبت احابت کند سنا ریکی خاصه عجیع شفال
بسهان پیشگویی و غرب البخلاف اینه هر کیه سه شفال گلسرخ و پر سیا و شان و شاه استه را از هر کیه
دو شفال نیلو فوریه ایکی شفال سپستان سی عدد و همینه او در یک کاره آب جوشانند چون از
نیمه که ترا آید صاف کنند و یازده شفال شیخیه شریعت در آب آن حلکه و حماق نموده نیزگر سه براش
و چون عمل اراده آخر شود شریعت قند پاک کاره بجهیزه بچشم بیکان رنجبت فرمایند و عنده آب خود آینه خود را کار
حاجیه باز و ایعی شفیه و سواره او وباره بعمل آنند هم در علاج آبله فرنگ ره باعی در ففع فرنگ که
و پویش جه شاهه + پایدیکدیث بند که بیکلو خواهه + یا از حب سیا بخورد یا از سفوف + یاد و دکند
جیوه شحر شد کوتاهه + صفت حب سیا بغل غلغل چار شفال یکیه لیکیه شفال کو فته و پیخته
زیمه کا پیخته شفال قند سیا و پانزده شفال آن رو و تییده در وغیر کان و از هر کیه شر شفال یکه ایم
آسیزند اعنه که اندنا سیما کشته شود پیش از وی بخشن سازند و هر روز و نجاش اغلو لد کرده یکی بخشن ای
صبح و یک خیش اآخر و زفر و پر نهر در خود . ایه اعنه ایل پو شند تا و قنیکه صحت شود
شیر سریج بعنه سپید سوده پیاساته سوده و نان مایه و از فی خنک و پا چچه بهه

پایان خالی بی نمک خورند صفت متفوق سیما ب پوسته میله زنگی و پوست پلیمر و پوست پلیمر
نمکی و پوست پلیمر و متفاق از برگان و متفاق کو فتی و سیما ب عقیق متفاق شکر شانه زده متفاق
نمک دا بزم آمیزند و گفت مال کنند تا سیما ب کشته شود پیچیده و قسمها زندگی و قسم ایشی مکتسبه
صلح و دیگر نمک آفر و زکفه زند و قدری گلاب از عقیق آن بیان فاصد و خود را باعث دال بیو شند
و تا و قنیکه صحت شود غذا نمک خورند صفت دو و گردان جیوه نیمی سیما ب سیما بشیش متفاق ا
نمک خشک کنند و هر روز یک بخش از طرف آهنی کروه و زیر دامن دو و گند و خود را باعث دال بیو
و پیش از داد و گردان تا خچه کر پاسی گردگریان و گردان خود ری چینیده تا داد و دا گریان بد مانع نزد و دوست
بینافی راه رزرساند تا و قنیکه صحت شود غذا نمک خورند اگر و بعفته سه روز متعدد یار و زنده
ماشان ری سیما ب چیزه سپید ریانخی یا بگشنبول خورند یا صلاحی کروه بسته دانگ و از چینی سود و تسبیح
قدرت شسته آمیزند و غلوکه کروه فروزند و بدین داد و داشت نهایت دم جراحت آبله اور هم آردو هم
در واعظها ارفع کند با ذهن اللہ تعالیٰ و اگر قوت باصره بواسطه نجات سیما ب ضعیف شده باشد
اقلیمیای در کوفته و بختیه و صلاحیه کروه باشدند یا صلاح بسیل طلا و جنس کشند تا نجات سیما ب انجو و
جذب کند و باصره بحالات اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه به لعنت کتاب است و محبو شده هم
و علاج آبله فرنگی ریاضی از رنج فرنگیهای حال تباہ و گوییم سخنی در دل خود دار
نگاه و نزد یک مجریان موافق اند و قیر و طی جیوه ات بوجده لخواه صفت قیر و طی
جیوه سوم نیم متفاق در دو سه متفاق رو غنی کا و سیح متفاق رخون گرد و پیز یک سبمه آب
شسته باشد جلکروه و شش متفاق سیما ب و چار متفاق خانی سوده اضافه نموده
کفت مال کنند تا سیما ب کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با تدویر
پسر گز شرق زیر لغفل و کشش ان نرساند و خود را باعث دال بیو شند تا و قنیکه صحت شود
غذای نمک خورند و اگر چو شتر مان گشوش و بد اول خبر روز جمعت تسلیم در واقعی کار خطا پیش از
بانیفتشه او را و چو شایند و مادرانه بیهوده زمان زمان در و مان گیرند و آخر

که لعاب فتن بان کشیده و جهت دفع جوشش خود طبا شیر و ساق را بالسوی گرفته و پنجه بر پوچ
جوشش پایشند و اگر جراحت آبله میزش شده باشد هر چه توره را صبح و شام گذاشته و حفظ کنم
لوزه تو مسیده مانند مکمل شفال در روغنجی که صفت در وفع اظهارند که رشد یار و غریب خوده
مشقال حملکه و آنکه که بسته است باشد و رسایخ شک ساخته و پخته و صلایپ کروه و واژه
مشقال که تیرا پسیده سوده یک مشقال اضافه نموده صلایپ کشیده اما هم شود و اگر خشکیها سفید رنگ
پیشکل کریون بروست و پایا عضوی و بگردید آشود فلفل سیاه را در آب جوشانیده خفه باشد
پنج آن وارند با آن سراپتنه کمته طلاکشند قوپا یعنی کریون چون از ناده قیق بود علامت خلصه و زرد
آبست و چون از ناده علیه خط بود بلندی آن ریاضی ای از قواره خلاصی جهت و جسته خوشیش
از علت کوتاه و از خرد و خل ضماد میکنم بود و در باخ اهل نمال صحیح استه صفت ضمادند که رخود
پیچ مشقال که و بند و پیزند و باید بر که رشتة ضماد کند و این ضماد و قیق باید کرد که کریون غاییر لعینه
پیکوئست فرود رفتہ باشد و احتیاج بان بود که جراحت کشیده اما هر چه که غاییر باشد گوگرد و زرد کوفته و
پیچه و سیاه بکریا من و ته که راینده از هر یکی و مشقال روغنجی و خالص و غریب بگرد و نزد
شسته باشد از هر یکی پیچ مشقال چه را بزم آینه کن کن میشود و سه کشش سازند
و پر فریز کیچیکشیں اور آفتاب گرم یا پیش از لش ناید که یک ساعت صبر کشند پس باید بگرم و
حامیا در خارج حمام بشونید و این فن ارجمند و خارش اعضا را نیز محرب است جریب
یعنی گرخارشی است خواه خشک بود خواه ترد و حدوث این از ناده حاده رقیقه است
ریاضی گردی چو زحمت جریب لخته باشد که بجانم روی بیوسته و سر شسته صحیح بکنند بود طلب
پیوند کی از سپاه استه ای انصار ریاضی و انا که شده چو که از جریب لخته خود و است
در آب شسته بکنید و بیوسته اخراج مواد کرده از پهلوای گوگرد قروت و دهن گنجشته و حفظ
طلاسی قروت که کوفته نزدیکی به دو ساعت در آب گرم گذاشته باشد و بدست
مالیده همچو هم شود جهراست ترثیق و رویی سرکه سی مشقال گوگرد زرد کوفته و پخته و مشقال

روزخن خود تجربه خالق نمایند و این را به مرشیده آنچه میگذرد بخشنده کنند و پر شپ یک بخش از بالاند و صبحاً و رجام
پاروزخانچه حمام سپوسر گندم و سرکه باشد و با پنجه گرم بشویند حکمه الا عصماً سعی بر حرب
یعنی خاریدن اعضاً او که فی کربلا و اکثر حدوث آن از مواد قیقه حاده است را باعی از خارش
با عضماً چوشوی دلخواه تشویش مسد ترازان پیوسته و پر پنجه از سولات صفراء چوان شهد و
پنهان چلو مغز پریده را باعی بی رحمت گرامیده رین هنر لگه خلزیدن اعضا است ترا میگردندگه از
سعلق فی در پنجه و حمام دوام دارند و رطبه بری یا جانبی گفت رو و بعد از اینجانب سهل شیرین
آپنی میون یا غوره یا سرکه بر دخن گل یا گنج یا قدری گلاب بر زدن چیزی در ترا بند کور شد آبچشم
نیگرم عالاند و صبحاً حمام دندلو توچل میخی نخ نول این هر رخ زاده غلیظ ملعمی پرسود او بیا
مرگی از هر دوست را باعی از در علت توول شنو سلله و داده پی فهم آن ارجو عمله سازی
چون قیبله ببرد افسوس و شن هشام رخ ترا شود مشتعله و داخس معنی کفر به ورمی است
زندگی نیز خن مانی بسرخی و در عظیم کن در را باعی در کثروهات بیان کنم قاعده هرگز برش خانه از
بودن اندوه، بکش اگر سهل خوردی سار طلاق همان سرکه و افیون که بری فائد و عمل کشیدن
مشهور است بد تریان انواعش آن بود که غور داشته باشد را باعی و سبل اگر خنچه صفت نکشند
دل هنگی تو رو بکشند نهاده، تضمید ران خود انجیر و میزه و کز قید و خونکه شوی آزاده +
صفت ضماد کو را خیر تر خشک جو شانیده تمرا شده و دود سوز و ایه پیون کروه بفت
شققال یک بند تا همچو روح شود و خردل شقال کو قبه بخی اضافه نموده نیگرم ضماد کند خراج
کی انسی بود که مرد و داخل و فضی که باشد که سوا و بیان آن رنجته باشد و درین کیه در را باعی
هر سکه پی خراج رگ بکشاده و در اه مرفن اند اواد اواده + باشد که کند ضماد انجیر و بوده +
از خوردن و تکان و تیرپاز ایستاده صفت ضماد کو را خیر تر یا شک جوشانند همراشده تقدیم
حاجت بگیرد و یک بند تا همچو روح شود نیگرم ضماد کند و میله آنسی بود شبیه نجراج الا
ای قسم و در گرم نباشد را باعی باشی چو بدر و از پمیله اشتاده + اند و عنان همراه کف داده

آن قضیه کن از پوره و صابون و عسل + گردنگندنچو شیش میشان تا دعفه خودنمایند که در
پوره و صابون آن به یک پچار شفال بگویند و بدرو شفال عسل رشته نمیگیرند که اگر
یعنی جراحتی که عضور انجور و علا منش ظلم و رسیا هی یا سبزی از جراحت است ریاضی
از آنکه که نتوان گردیده + هر لحظه زافرون شده شر رسیده + باید که گل رمنی و سرمه داشتم
پس گرد جراحتش بخواهد + طاعون یعنی آن اس سیاه یا سبز پایه کاستر نگیان زندگانی سرخ
که پس گوششان ریشه ایشان را حادث کرد در ریاضی طاعون چوشود عارضتای غم خواره
ضرت زول خسته شود آواره فواهی که شود بر تو در محبت باز باشگان که عجیز ازین نباشد چاره
بیور لبینیه که بر وی خوارش همورست و آن جوشششای سفید ریشه بود که چون بفشارند هر
آنچه از اسماهی و آیدیشی بود بدراخشنخانش نامیده ریاضی آنرا که ببور لبینی شد انجوه + گردید
از عجیز خوشی پانده و گرازی بسته تقویه زحل و شوینیز + قضیه کی صحبت آید بشکوه +
دصفت خودندکور شوثر یعنی سیاه و آن ده شفال کو قیمت خوبیه باشد بر که نقدر حاجت بشنده
شب ضمادکن ده صلاح باید نیک مردم شویند عرق مدنی و آنرا علت رشته نیز گویند ریاضی
ای ویده زر شته وردی اندازه + اجزایی خفت را شده چون شیرازه + گرفتگی
داردی سهل گردی + گرد و تجویه برند رستی تازه + و بعد از اینکه دارویی سهل
قضیه نیز اگر خلاست زیادتی خون را شد علیه فلطفع خدا کرد برخود آن نیک فته و ماش عقیمه شده
ریزه گرد و دیاختک کرده کو قیمه برخیزد و آنها را که سه روز رفیعی کند آن
باشدند پا اخراج ارضیه آن بینشیدن خورید و پس از پچار شفال سیر سبزه شاخ یا خشک یک
شفال جدا چند کو قیمه بهم آیند و صلایه کند و در موضع جراحت نهند تا جراحت را مشیه
از آنکه رشته تماش بروند آید بگذراند که در هم آید صبح و شام مر و غر کاره سیر سبزه ریزه
کرد و یا خشک کو قیمه ادویه باشدند و صاف کرد و بعضاً موافق باشدند تا
وقعیکه رشته فرج گرد و در آنکه نسبی شمشن در وی بیرون آید چند ری شمع آبلیچ چنان

علا مترشح پرداختی و در راه پشت و از جاده سعادت و زنجوار است و موبایل خانه باشند در یک ساعت
جدی در راه چنان فرسایی - باعث شدن عده متعدد اینکه مانند آن از تشریف بخواهیم باشند +
با آب گلابی به تجربه نظری، و اگر آبله در روز ششم و هفتم بر وزنه کند چهار و زد و شصت
باویان پنج عدد و این بجزی کوچک شانند و صاف کنند و بقیه بسته های خود را بشام و از شش
شیرین کروه و هند و در خدمای نکره باویان سیراند از ندو اگر پس از طلب ایشان شد باویان اینستوری
کند که در شد پر همیز فرمایند و تزوییک بطبور آبرکفت پاکیش اضافه نند و کافی بر سیر در آب کشند یعنی
حل کرد و در پیشش چنانست تا آبله از پیشش شیخ وان نیک در دهشی و همچهار و هم آبله اسبوزان چلا
پانکره خالی کنند تا روحی بخششکی نباشد و اگر در ترددی بخششکی وجود نهاده باشند و در همای گرد و جو
کنند رسای سر در پردازشون و دکنده حصبه بینی خیز علامت شسته باشند و بدبوی لفظی اندوه
و اضطراب بیخوابی و شنیدگی است رباعی در سرخی بعد روز تالث ترشی رهیارده و گزنه پیارگشی
در ترقیه بینی کسی پرواز اول هرگز نمی چود و مشو و اگر تریزی بینی + ایضا در علاج حصبه
رباعی از علت حصبه بی که فونیک همکری + از بودن این هر خانه ند و در روحی + سیدان که علاج
لست نزدیکی همکری در تشریف و در خدم اعلیٰ جدری + پایه دانست که صاحب بی بی و حصبه با
پایه در بلاد یک سرمه ایشانی کوچکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و خیزان تشریف و خدم کند
در هند و آب ہند و آن رخصت فرمایند اما در پا او یک سرمه ایشانی باشد چون سیر قند و
بنخار او کابل و خیزان و بلاد یک سرمه ایشانی بتری بود چون هر روز و نهار روز اکثر بلاد این
و خیزان باید که صبح اعنای پیشست عده باویان سخنگز فرسنی کری و مشقال باویان سیر و تشریف
سیراند از خدمت خدم کا سنبی چیزی فتنه کند مشتعل و نیز چهار را در یک پیاره آب چوشاند تا به نیمه آید
صف کنند و باویان سیر یا شدید سیراند از خدمت مقرر کنند و از هند و آن رخصت فرمایند کله های که
آن را ناتس گزند و پریش که آن را کنی که خوانند و چیزیان که مستشار به کله های بود اما آنکه
از خدم بلند تر و خمش که فقط های سرخ رنگ بود بخطابه حبل حدیث لایه فران رکشاد و سد

سر باری گه است که در تخت جلد است و علاج این هر چیز را مر ارض می سانست ترینی که با خود
کلیف و گریا پر شنیده اور یا خیلافی و گریا نشانیده بین افراد که از می سمل نشوند و از جامد و داشت
صحبت خوبی و دل بعد از از کتاب داروی سحمل بر تبلیله پروردیده داده است نهایند و غذا آب
منع جوان و داشت مغشر و کشندیز تر خوند و هر شب نشاسته و با قلی و پوست تخم مرغ و صدف
سوخته و مراد اسنگ و تخم مرغ و بغر تخم چیز و سفر تخم خربزه و سفر بادام مغشر با سویه یک گونبد و
پیزند و به آب کشک جو سر شده هر شب طلا کنند و صبح جماد روند بحق که سپیدی
یا سیاهی بود بز طایه چلید و گاه باشد که در گوشت لفظ و کرد و باشد علاست و سے
آن بود که چون سوزان در موصل فرش و بز خون بیرون آید بخلاف برص نافذ ریاضی
کرد و چو بحق پدیده مالی بروی + تیز آب ز بعد سحمل پی و پقی + علت ز علیل ریخ نشد
سوی عدم صحبت آیه سبط افعی گردی + مراد از تیراب تیز آب فاروق است و گیفیت که بشر
آنست که یک من زمه بلو و چشم من شبوره را بخوبند و بقیع و قابل حکایت چنانچه کمیگار و آنند
برص که مخفیدی یا سیاهی بود که از طایه چلید در گوشت لفظ و کرد و باشد قاتمه آن خواه
رسیده علامتیش آنکه چون در موصل فرش سوزان فرو بز آب بیرون آید ریاضی
ای آنکه پلی وفع برفع شدمی + در صیف و خزان و در بیمار و دردی + این عارضه قابل دوا
گر بودی + بودی بیست ره خلاصی ازوی + قمقام معنی چار یا یک تولد این بخان تغیر طوبت
ست ریاضی ای آنکه گرفتار نعم از مقامی + از سان غیر مدام در داشتی + صحبت طلب
طلا ایکنی و زیست هنگلی بخری روی رونا کامی + صفت طلا کنند کور زستی معنیست
سی شتقال خنا سوده در غزیت یار و غنی کا و از هر کیمی شیخ شتقال رونع گردیده بز که به آب
شسته باشد و در شتقال همه را بحر آنچه سکفت مال کنند تا سیما کشته شم و شوشت در اعضا بالند و
اعضیه طلا کنند که بزیر بخواه کشان دلیل گوش نرسد و همیار جماد روند کشته العرق
یعنی خونی کروں بسیار ریاضی ای آنکه کثرت هوق بینایی + طایه شده ترین عوارض ای علی

در ساده داد اگر نت اخباری هم باید که بصیرت گزند و خودی هم باکثر صحبت نباشد کاری +
آفراد اسرائیل عین اسیری فربی تولد این هر فراز کثرت رطوبت است ریاضی از کثرت فربی
 ترا اماری + خود را بر علاج منع خواری همچون حیش و شیر خوش باشیم و باید تو جام را احتاط نماید
 علاج گزیدن چانوران لدعه ایچمه عینی گزیدن مادر ریاضی باشد چوز لدعه چیز است
 غمناکی هم گریمال حلم و صاحب اه را کی + فرمایه به شمشیرهای جهاد است بکنده زان پسند خوش
 را پاکی + لدعه الفهربی عینی گزیدن کشدم خواهد جهاده بود خواهد غیر آن ریاضی هرگز که رسید
 زغیره ایچه بیز خمیکه لست اگرند از عذشین بسی همچون قصد تو بپود بود سیر و نمک + میسا طلا
 کرد و بقصود بری هاشارت گانکه خوردن کفر عقره گزیده را مند است ریاضی ای آنکه شیوه
 خود را بر دی همکویم توانیز برگی گزند خودی + عقره چوترا گزند بهر گزند که هست + هوش دار
 گر گرفته خود را مردمی که عینی گزیدن چانور و ملیکه که بدترین انواع شیوه
 سفر است که مشابه باشد عگسی که گرد شمع و چرانه میگرد در ریاضی آنرا که گزند رتیله از بهر بی +
 باید که منفوون کرده شونیزد بی + و اینکاه برآب کرم و اشخار و نمک + مردم کمی و بوضع نهش نمی +
 سفوفه دارویی سوده را گونید که کفه زندیا بشیر بی از شر تهی آمیخته میکند لسعه از زنبوره
 عینی گزیدن گانه از عجایب خواصی آنست که چون برپوش مرده نشیند و گزند و انسان را در سان روز
 پلاک کنند ریاضی آنرا که گزند کلیه گزند بر بی + باید که گزندی دست بر قرق نمی + سیموس و سکنجه بی و
 پسران ابروضجه خود را بر که نمی عرض کلیه الگلیه عینی گزیدن سگ شیوانه و علاست
 سگ شیوانه آنست که پیش سرخ گرد و لواب از قاشق رفتن گیرد و سر در پیش افگنده و ومهور
 چرود پاکی خود داده و زرین کشید و در فتن شل سان بود و بهر چرسد جمله کند و آوازنکند و
 سرگلای از زرق گزند و چون باور نند باومی تعلق کنند سحر است دم و غیره جانشچ سرگلای است
 و گزندی سگ شیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود شل شیوانگی دو دست و اشتیش نهایی
 همکریان بودن سه شنایی و ترسیدن از آب و آتش ریاضی هرگز که تن ترا درین حضیت

زخم گشته بیوانه کن نعم فرمای + از بزر طلا و بسی پسر و پسران زان خاکست را که در کبر وی
افزایی علایح کیکه او را زهر واده باشد و باید و است که زیر چشم نفع بود معدنی و بنایی و
جیوانی سمعی چون سیمای سما الفار مردا رنگ و زنگار و زرک و آیک و زریخ و زرد بلو دنیانی
چون بیشین لعنی میشه تبلیغه بلاد لعنی سهلانو و ترباد سیاه و افیون و غفت بزد لعنی مردم گیاه و
جیوانی چون ذرا سیح و زر چه افحی و زر چه روپنگ و سردم گوزن و سکه همراه و زیستگان باشد
و زر افع سرخ که در دیبا باشد و کتاب گوشت که بجا بر پیمانه باشد رامی چون وست و دنیانی
همست بدر حالی + کتر زریخ شوی برآه نعم پاماکی + از بزر خلاصت به زر یک کیم کافی بود املاکه
مشقانی + شرابه آشاییدن است و سمنه هرست و مخلصه تجییس بشیره بخدم شفیع و طرق اختیار
کرونشت که بکشمال زری خیکوب ساخته و زیم پیار آب جوشانند تابه نمیه آید صاف
کند و بده مشقال قند سید شیرین کرده و درم و خن ریت بار و خن گلاؤ اضافه شهاده
و بیگن مردم باشد و غذا اگر او بشیره گلاؤ خورند نافع باشد اذ الش تعالی خاصه تجییه با تمام سیده و اینها
آنچه میشه تشوجه دیارین بیاض و ترشیح این دیاض بر زر شهره از ما هم سارک رضوان بیال
+ نه صد و هفتاده از هجرت نبوی صلی اللہ علیہ و آله و اصحابه و سلم ظهر سیده +

مکالمه

شرح رسائل متعلقه طب یوسفی

سته ضروریه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعم بحیة النفوس وصحّة الاجسام والصلوة على وافضع قانون الشرع ومن منعجه
الى يوم القيمة ما بعد ما نحن نخواسته سوم بیتنه ضروریه که توجہ بدان از شهزاده اعظم حضرت

و تا میزان از مراسم رباب و کاو و هنرمندیست شنوندی. زمان خسروی ترتیب یافته، کاسان
با عطا یافته، زنگناه است. داود و میران چهارین شاهکه بودت. پیش خاک برگشت اغلب اکثر پیش
آنکه ماه بیج تکمیل آیده، آقتابه ملت و دین آمد. آنکه از اول دپاک سلطنتی است. آنکه سرتایپای
اول در صفا است. آنکه چون ماه انصافا تابند و شد، آنکه نجف است روزگار شش نیمه شد. یو سیمه
نمایند که از بخت سعید و آمده اور انعامه خبرید. خبر و حادی او نگوید روز د شب، خبر فضای او
نجوید روز د شب، با دعا برای استدیج نیلگون، دولت دا اقبال و هرم فرزان، پرولش هرگز
غبار خشم سپاد، یکسر و از سر او کم سپاد، متقد رسیده باشد و افتت که غرض از طلب و امرست یکی
حفظ صحت و دیگری ازان مرض و حفظ صحت ازان اله مرض اهمیت از برای آنکه عالم را
طبیعتی باشد که بر تشنیع و معا الجا و احتما و کلی باشد و طبیعتی بافق نهاده بیاشد و اگر طبیعتی بافق پیدا شود و
شاید که مرض از اراضی بود که معا الجا پر شود و اگر معا الجا پر باشد شاید که اسباب عالیه بیان شود و
زمان معا الجا پکند و اگر اسباب عالیه بیان شود شاید که مرض اطاعت طبیعت نکند اگر رفیع اطاعت طبیعت کند
شاید که قوت رفیع و فائکند زمان معا الجا و اگر قوت رفیع فاکند و معا الجا شود و اثر ضرر و ارجعت
تحلیل حیارات غریزی و نجیف آن در بدن بماند که اخضر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که احتمار افضل رساله دواز پیش بر صحیه کسر احتجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ
بیصرت و رشتری خوبی شود که آنراسته ضروری گویند اول از سنته ضروریه است
که صحیط است باید ای و محتاج است انسان بآن از برای تقدیل رسوج با استنشاق و اخراج
فضلاً اشریعه و نفسی بادام که هوای مذکور صافی و معتمد بود و منی اطمیناً شد و از بخانیستا
و اشیاء خوبی و باتمات روید و نظر جیغی و دو و نجبار و امثال نهاده احفظ و محبت صحت باشد و
چون تغیر شود حکم او محبت مرض موجب عسر و ازان اله آن گرد و و آن هردو و قسمیت طبیعی بود
یا هم طبیعی و همیز طبیعی سرضا و طبیعی است یا نجیب سرضا و تغیرات طبیعی تغیرات فصلی است و مراد
تغیرات فصلی پیغمبراتی است که حاصل شود و در هوا به سبیل تقالی از فضیلی به فضیل و لا بد است

از قدریت فضول حسب اصطلاح اطبای پس گویم که بین نزدیکیه ایشان زیانی است که پیدا شود در نشویهایات و اشجار و محیط زیست انسان در پوشش مقدبه از جهت برخورد و تبرید که مقدبه از جهت حرارت و خریف زیان مقابله برخیج است و تصییف جمیع زیان حاره و گشتا جمیع زیان بارد و نزدیکی است که بین پیش ایشان اوچ چنان پیش ایشان آن تغییراتی بالتفصیل ثور باشد در جزو مقابله و تصییف گشتا پیچیده است پس هر کیان ریچ و خریف اقصی رو و از هر کیان از تصییف و شناور فصل مورث امراض است که مناسب آن فصل بود و مزیل مصاد آن شکاف نظر طلب سورث امراض حاره طبیعت و مزیل امراض باردیا میزسته و فصل بارد و طلب سورث امراض بارد و طلب است و مزیل امراض حاره پیش است و تغیرات سکنه خیر طبیعی که مصاد طبیعت نیست یا از اسباب سماویه می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویه چون مجتمع شدن شمسی کسری از دراری که عبارت است اذ کوکی کسری و کثیره الفتو و چون شمسی که در هر دو شتری قلب الاصد و نیز در درجه باد و وقیعه که شمسی اوصفت باشد چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت ہوا میگرد و اگرچه در شترها باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف سکانی جمیع عرض بلدهای مجاورت بمحاریا جمال یا از جمیع و وضع یا تقویت زیاده توافق ہے بلطف اسکانی مقدار بعد بلده است از خط استوار که در غایت اندال است و اقلیم شناور و ثالث مفترط ای احرارت است و سادس و سایع مفترط البرد و سایع از توجه نزدیکی است باعده الی مجاور بحیر طب ہواست و بلده بحری که در سیان یا کنار در باد و طلب است و در گرمی و سرمه که سنتی از جمیع عصیان ہوا بر موثر بانمیغی که متنفس خنکشیو و از سخون در صیف و متیره و دهنده از سبر و خستا بوسطه علاظا ہو اور طوبت مگراند و تجیل شرایی سخی است از جمیع منع او ہیو بس ریاح شناوریه بارد و اوصیه اور ریاح جنوبیه او غمکشیا و تمسیح بلطف و جنوبی بس است از جمیع منع او ہیو بس ریاح حاره جنوبیه او صیف او ریاح بازه شناوریه را و قدر ممکن شبلع شمس بر بلده و تغیری افضل است از شتری از جمیع ریاح شتری شمسی ای ای از شتر و خنک

حل ثور جوز
پیکره جوز بس ای
سلطان مهد بند
سامان بندگان اسچ
پیمان خفره توک
کامک گهر موه
جدی دلو جوت
ماگ پیگان چت
علمه

بیشه بیشه
حربه حربه
حربه حربه
اسچه اسچه
داجه داجه
اعیان بار و بار
نیزه نیزه
دان نیزه نیزه
کلکه نیزه نیزه
نیزه نیزه نیزه



شدن این بلند از بر دلیل سیوی شخص قوی و دقت و از جهت منع اور رایح مشترکی که افضل است
 از خبرید از جهت پیوب شرقی او نهار مخصوصاً جهت حرکت شخص پیوب خبرید آخر نهاده
 حرکت بلند و قطع اصح و ابردسته از مخفف و بلندستوی اصح است و تراپ که بتهیه گنجفت و
 شخصیت و ترقی و ممتازه ترین یعنی زین آب خیر که آشیانه چاری بودند در حضر ما حسنه شود و مزد
 و مخفف است وستوی و متفوی ابدان است و هواهی بار و بجود مخصوص و محس اخون و تحریت نکام
 و مزد و ترسه و غالجه و رخشند است و بجای خار رخی و مخفف و مکدر حواس و شغل مانع
 و مولده خلاق و حیات و مرد است و تغیرات غیر طبیعی که مشا و طبیعت است چون و باکه
 کنایت است از مخفونت چو اغذیه که بیرون رود بآن عفونت اصلح خواهد بود و مادر
 چیزی که متوافق است آن ذچون تقدیل بدین ذمیه و ملام از استه ضروریه مالکی و مشروطه
 است و مخفف ابها کوی و مشروب چنان توان کرد که از خدا نابزمان گندم یا کھمیری که در خود
 پخته باشد و برنج و نجود و گوشت گوسنده یک ساله و نیز عاله و تهیه و گذاشت و راج و آرد و
 چشم زرع نموده است و آزمه و نای تقریب از شیرین آب ار واگو نازک رسیده و سیده و
 خوشیه و اصر و دنیا سیاقی و آثار بیدانه و آنچه توانه اقصیان عالیه والتفات نکند خذلها
 دوایی چون خشکی اش کا چو و اسفناک و عجم و مکار براي تقدیل مراج باماکوی و طعام شخورد نمک
 و تهیه کاشتہ ماصادق پیدا شود و عمل تغذیه است که بعید العبر باشد و استعمال نخدا و معدوه
 ایگر و غیر که مجبور شود از طعام سابق لطعم از نفع و فراغ خالی باشد و علاسته خوبیت کا ذمہ
 اشکم برخلاف این بود و باید که نخور رغبت طعام باقی باشد که بس کند و خود از اراده
 ایوران خال فریبیار است و خبر تکسه الوان که چند نوع خنداز یکی قدر خوردن
 ای اهل ای زبان ای اهل که در بدهت زبان اکمل اور از گردانیدن نزدیک است بضر از خال
 و مکار خشنه ای که سه بیرون نوجوانه از طعام خوردان آنسه که در دروز تکه نوبت اختیار
 ای نمید کی یکی ای همیج و اثر دزدی ای زیانه بیشینه ای مختار شجاع است و بعده گشته اند

ک در شما نه روزی رو فواید چنانچه فاصله سیان رو نمود از این شرایط ساعت که ترا می باشد و بعده بخوبی گفته اند
که در شما نه دنی کیست و پیش از عرضی این سلسله و باید که نهادی از زیدای افتخار کردن داشته باشد
اکنون و دنی است مکنن بر قدر که زیسته شما هم اساساً فقط گمراهن و کاملاً آن دو برج سفک مردم ابر و دنی
لائخو پرگرداند و پر جلوک که اشتباها زیاده داشتند چون بدین کاره بیان کردند بدان را خشک و لاغرساز و مفع
گند و فرمته ملحوظ ایجاد کردند و مالحه ای اینقدر پرگیر نکند و صحبت که پرگیر کردن
در حین صحبت چون نایاب گیری داشت و حسین هر قوش هم اعماق عادت در دفع احکام غیره و اجنبیها و اسماهی
عادت که نکند استخبار از خدیده بیرون ایجاد کردند و مغور نشوند با آن و بتدربیچه ترک کرند و باید که نهادی داشت
میزد و فاسد بود و صفت اوی میزد و میزد بگی میزد ملطف و سود اوی میزد طبیعت و نهی کردند
محبوب انجمن سیان تغییر کردند و ترشی و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر و پیاز و پوده و پایه
و چذرات و ترپرده و چشم آنکه در کار و آنکه در هر قسم و سرکره و بتریچه و نشی کردند اند از جمیع سیان آب
چادر و آبراهه و داونسل چیزی که این سهارست و بنتیز آبی از آب این سهاران است که این شرکت
صفحه داشته باش اون جباری بود پنکاک پاک پاپستگ و دوم سخندر بود و بسوی اسنفل سوم
از چشمی نماید آب بیو بیمه و تحقیقت وزن باشد و چوبی با پاشید شمشمشیمین بود و متفهم تیره و
تمدید و هشتمه از جنوب به شمال یا از سفر به پیشتر قردو و اینمه اوصاف در دریایی کنگره
روز مردمی از قدر میشود و آب چشمی نهالی از غلط نمیست از برای آنکه از آفتاب و با وکر ملطف
اخورد و ترست و آب کاربری از چشمی و دست و آب چاه از آب کاربری و آب نزه از
آب چاه و باید که آب در بعد از شروع غذا و در حفظ خورند و مدت آزاد و ساخت چشمی
ترک و داند و تر بمالی سیوه خاصه و پیوه و در حقیقت ساخت و بعد از حمام و در سیان طعام
آب خوارند گرگانیکه سده ایشان گرم باشد و علاست گرمی سده آن است که آن خود
در سیان طعام رغبت قوی گردند و در حفظ نقصان واقع نشود و سوچ از سده نهاده و پیوه حرکت
و سکون بدینی است و چون حرکت بدینی باعتماد باشند بدان را آغاز نمداده اند

از جمیع از این امداده نیز مخصوص و تقدیر بود. مخالع عمل و اوتار و رباطات کند و دایرس گرداند از
 جمیع امراض مادری و کاری مراجه و سکون. حول هست بر تنهم و حکمت بران خدار و وقت بریاضت که
 بجز ایستاداره که می بدهی بعد از این خدمه ای کمال خصم اوست و عمداستش اشتیاق
 طبیعت بسیاری تهدایی دیگر و نجیب آنست و دلالت کند احمد ای بشمره بریاضت معتقد
 و اصفر را و بر مخاط و هر غش و کیمی بریاضت او بسیار شود قوی گرد و خصوصاً بر نوع آن
 بریاضت شکلاً ای رسیده ای شود بریاضت بدنه و حمل اشیا قومی باشد بر حمل انتقال ای خفه
 بریاضت خاص است پس بریاضت صدر قرأت است لیکن مید که ابتدا کرده شود از خفیه
 چهربیه تبدیل یک از برای اینکه فعل قویه دوسته صار و منصب هست و بریاضت سمع سلاح
 نعمات لذیزه از حاده یا تغییله یا مختلط بینها و بریاضت بصرقراحت و قیق و نظر کردن بسیار
 سو افعی بعیده خصوصاً سنیره و بیکار و معتقد چروح نفسانی منقبض سیگر و لپن مجتمع
 پیشود و مانع متکا ثفت و مستعصر سیگر و لپن بیرون می آید چیز نکیه در وست از قضا
 بد نوع و رکوب خیل چون باعتماد بود بریاضت بدنه هست و تخلیل او اکثر است
 از تنفسی و نافع است مرتفعه میں پت تخلیل بقایا امراض و تجنیس بریاضت جمیع بدنه است
 تبریز چه بار اینچه محدود آقا میگان او قاعده آد و ضبط چهار و ترجیح سیل است و اراجی جمیع ارجویه
 مرادون موده که آنرا کازگونید و تجنیس بریاضت جمیع بدنه هست و نفس طرد خیل ای از ریا
 قوی هست که تخلیل و تبخیر او بسیار است و بریاضت بدنه و نفس است لعب بصویجان هر کارت
 آنکه گرد و صغری باشد یا بزری جمیع از انکه بدنه را بریاضت است ظاهر اما از جمیع اینکه نفس ای ای
 آنکه گرد و صغری باشد یا بزری جمیع از انکه بدنه را بریاضت است ظاهر اما از جمیع اینکه نفس ای ای
 آنکه گرد و صغری باشد یا بزری جمیع از انکه بریاضت مخصوص است بحرکت بدنه چنانچه قابل زین
 نفس نوعی تجویز است از برای اینکه بریاضت مخصوص است بحرکت بدنه چنانچه قابل زین
 معلوم شده و از قبیل بریاضت جمیع بدنه و نفس است سابقه تخلیل و رکوب
 سفیدی بریاضت جمیع و بیست و هجده اخلاق غلیظه و لطیفه و قالع امراض نرم

چون جناب و استقاده مجموعه است و چون از نوعیان و قی عارض شود نفع تمام و بد بر این راه
غشتوں باید که مبادرت تایید بگیر آن مگر وقتیکه با افزایش انجام دخون مصنوعی شود و دلکش از جمله
انواع ریاضت است و اقسام آن شمش خشن و امیس و صلب و لپین و گلپیر و غلیل خشن
غضنفلماش تخلیل و پد و زنگ روی راس رخ گرداند و بدین را فر پسرانه و بجزب و هم بسوی خارج
و امیس نگر روی راس رخ گرداند و بدین را فر کند اما نکتر از خشن و صلب باعضاها حکم از داد
و فضلات را تخلیل و پد و لپین کنست که عضوی را تخلیل نمایند مگر از دلکی که تقریباً فضلات را تخلیل نمایند
غلیل تخلیل نمایند معتقد به و باید که ریاضت در میان دلک اسید و دلک استرواد واقع شود
پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین تبدیل بخچه صاب آئند و دلک استرواد
آنکه از صلب بلینگ گرایند چهار هم از ستة ضروریه حرکت و سکون نشانه
است و لازم حرکت نفس نیست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه و غضب یا طایا آنکه
چنانچه در فرج یا بسوی داخل و قصتا خیانی پر و تفریع چالیلا آنکه در عجم یا بسوی داخل
و خارج چنانکه و خجلت و بیهم و ایضاً لازم حرکت نفسانی است سخونت های چنینکه الیه و بر و قه
ماشک عنده و افزایش سکون نفسانی مبرد و مبدل است و افزایش حرکت نفسانی حملک است
پسچ از ستة ضروریه لزوم و لقیظ است و فوصله خلامی معده مبرد است با احتلال وع
و نومنه کهار مفسد ایوان و مرخی قوی نفسانی و مورث صلابت طحال است و چون عادت شود
چائز نیست ترک آن مگر تبدیل بخچه و سهر و خوار مصنوعی دماغ و مسی هنهم چه تخلیل نماید و هم است
و نفاس بوجیب شیوه طبیعت و فساد نخداست ششم از ستة ضروریه حرکت و اینکه این را
ست و افزایش استهار از بالذات مجففت و مبرد و بدین است آنچه است احتلال بخطوبات و ارواح
در دو بالعرض مکون است که سخن و مطلب بیو و چنانکه خلط خارج باره و بایس باشد
و تردیکه خروج آن حرارت و خطوبات پر بدین مستوی گردد و از جهت هیجان حرارت
در خطوبات پر سبب نهاد خند که بر و دست و پوست است و لازم افزایش اینکه

سده و عصیت و سقوط اشتباہ قتل بین بیوی و والد اعلم حاتم ره یافت رساله نصیو
چن چار پیغمبر ختم صورت اتمام های می تفرک که یاد فائد مند پیغمبر آفاق را چه خاص رساله
شروع رساله کامل لزیص

بسم الله الرحمن الرحيم

در عرض مساوی مقیس علیه و سبیش تو سطح حال مینه ای است مشترکت آنست که احساس کر کر شود
اجرا کے او در اتفاق اثراز مقیس علیه و سبیش کثرت حرارت است مشخص خواهد بود
احساس کرده شود اجزا را در اتفاق احتمال از مقیس علیه و سبیش قلت حرارت است غیره
آنست احساس کرده شود اجزای او در اتفاق مساوی مقیس علیه و سبیش تو سطح حال مینه
است و اقسام تسعه مذکوره به اعتبار مقدار اینساحت اینها که ترکیب آزاده
شود هر کیم از ترکیب ثباتی و ثباتی نسبت و هفت قسم میگردند و غیره ترکیب پشتیبانی
و ثباتی بجهت استحالت ریاضی و ماقوی آنست از برآمی آنکه چهار قسم از اقسام تسعه
جمع نمیشود مگر آنکه در قطعه واحد باشد و اثباتی قسمیں قطعه واحد محال است حوت
اعتدال در پیشنه منع نیاده و نقصان و تحریث یاده و نقصان و پیشنه منوع الاجماع
ضدابطه در ثباتی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطعه طول است و ترکیب کرده شود باهمی که
با قسمی که در قطعه عرض است پر حاصل شود و قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود باهمی که
در قطعه سماک است پر حاصل شود و قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطعه عرض است
و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطعه سماک است پر حاصل شود و قسم دیگر مجموعیست
و هفت بشد خانچه درین جهت بوصویر کرده شد

پیشنهاد	نمای								
نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای
نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای
نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای
نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای	نمای

وضدابطه در ثباتی آنست که دامنه خطای کرده شود و قسم پر اعتماد کرده شود قسم های
نیکی از سه وجه خانچه گرفته شود طولی از قطعه طولی و علاوه از قطعه عرضی پر حاصل کرده شود
طولی عرضی این حاصل کردار نده شود تلاش از برآمی آنکه طولی عرضی را شرف باشد